

بحث در قضیه لزومیه شرطیه و انواع آن (۱)

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

صحبت راجع به قضایای لزومیه شرطیه بود و در
قضیه لزومیه همان طوری که ایجاب در مقدم یعنی در
صغری اقتضاء ایجاب در کبری را می کند همین طور
در مورد جنبه امتناع، امتناع یک قضیه موجب امتناع
قضیه دیگر و محالیت آن خواهد شد در صورتی که
بین این دو علاقه لزوم باشد، نه بر حسب اتفاق.
بنابراین اگر قرار باشد بگوییم: **إِنْ كَانَ الْإِنْسَانُ**
حَمَارًا فَلَا جَرَمَ أَنَّهُ نَاهِقًا الآن در اینجا قضیه لزومیه
ما قضیه صادق است گرچه مقدمتین آنها و به عبارت
دیگر مواد آنها کاذب است ولی آن تلازم بین دو
قضیه تلازم در نفس الامر صادق است یعنی فرض
یکی از دو مقدمه کاذب اقتضاء طبیعی و بتی فرض
مقدمه دیگر را می کند ولو اینکه نفس آن مقدمه
بحیالها و فی حدّ نفسه کاذب باشد. اما اگر آن امتناع و
محال دیگر گرچه محال است اما بین آن و این قضیه
ممتنع ما علاقه لزومیه نیست در این صورت اقتضاء

آن مقدمه را نمی‌کند مثلاً **إِنْ كَانَ الْإِنْسَانُ نَاهِقاً**

فَالْفَرَسُ غَنماً هیچ ارتباطی بین این دو وجود ندارد

امتناع یک قضیه موجب صدق محالیت دیگر در

اینجا نیست جهتش هم این است که بین حماریت

انسان و بین غنمیت فرس در اینجا هیچ گونه لزومی

نیست و بلکه فرضش هم فرض اتفاق است یعنی

تعلق و لزومی از نقطه نظر امتناع بین هردو نیست و

امتناع مفروضه‌اش هم امتناع اتفاقی است؛ امتناع

اتفاقی یعنی برحسب فرض است و برحسب تصنیع

نه اینکه برحسب واقع و برحسب نفس الأمر باشد و

لذا این قضیه ما صادق نخواهد بود. این صغری و

کبری ما بود و مقدمه در اینجا صادق نخواهد بود.

مرحوم آخوند می‌فرمایند که بعضی‌ها به صرف

عدم منافات بین دو محال حکم به جواز کرده‌اند،

گرچه علاقه لزومیه در میان نباشد که جوابش هم

در این صورت داده شد.

مسئله دیگری که آن مسئله قابل بحث است و

صحبت بیشتری را در اینجا به خودش اختصاص

داده این است که بعضی‌ها تصور کرده‌اند که گرچه

منافاتی بین هردو باشد اشکالی در اینجا ندارد و

چه بسا ممکن است هر دو قضیه با همدیگر منافات داشته باشند ولی از امتناع یکی امتناع دیگری لازم بیاید، صرف حکم به منافات در یک قضیه موجب می شود که ما حکم به منافات در جهت امتناع دیگر را هم بکنیم گرچه بین آنها این تعلق نباشد. مثال برای اجتماع نقیضین را زده اند و گفته اند که اجتماع نقیضین محال است پس این اجتماع نقیضین موجب ارتفاع نقیضین است؛ یعنی این اجتماع نقیضین ارتفاع نقیضین را ایجاب می کند. چطور ارتفاع نقیضین را ایجاب می کند؟! گفته اند: از آن جایی که اجتماع نقیضین محال است بنابراین وجود هر جزء از این دو نقیض محال می شود. وجود یک جزء که محال شد طرف دیگر را که رفع اوست اقتضاء رفع او را می کند بنابراین این جزء موجب رفع او خواهد شد و آن جزء دیگر اجتماع نقیضین هم موجب رفع مقابل خواهد شد بنابراین در اینجا هم اجتماع نقیضین که محال است موجب ارتفاع نقیضین هم که در طرف مقابل هست در اینجا خواهد شد.

منظور از محالیت اجتماع نقیضین در محط بحث

این جوابی که مرحوم آخوند می دهند می گویند

که اجتماع نقیضین که محال است بر فرض اجتماع در اینجا صحبت است نه اینکه هر کدام از تک تک اینها؛ یعنی تک تک دو جزء از نقیضین که دیگر محال نیست تا اینکه وقتی اجتماع نقیضین محال شد این موجب محالیت هر کدام از اجزاء این نقیضین هم بشود و محالیت هر یک از اجزاء نقیضین وقتی ثابت شد طرف نقیضین که ارتفاع نقیضین هست در این صورت ثابت می شود بنابراین از اجتماع نقیضین، اثبات ارتفاع نقیضین را در اینجا می کنیم بلکه اجتماع نقیضین با فرض اجتماع نقیضین محال است اما هر کدام از این دو نقیضین و هر کدام از این دو اجزاء و این دو جزئی که در اینجا در جای واحد اجتماعش موجب محالیت شده است خود آنها فی حدّ نفسه محال نیست و اقتضاء رفع خودش را نمی کند. در اینجا ممکن است که یکی از این دو جزء نقیضین وجود داشته باشد و پس با وجود او رفع مقابل آن لازم می آید یا اینکه رفع آن در عالم خارج محقق باشد و از رفع آن که محقق است وجود طرف مقابل ثابت بشود و اقتضاء نمی کند که طرفین باهم در اینجا متفی بشود.

مسئله‌ای در اینجا مرحوم آخوند مطرح می‌کنند که یک اشکال و تشکیکی در صدق قضیه لزومیه هست. اینکه صدق در قضایای لزومیه به لحاظ صدق در مواد قضایا نیست بلکه به لحاظ صدق در تلازم است یعنی همان طوری که عرض شد در قضیه لزومیه ممکن است خود دو مقدمه، مقدمه کاذب باشد ولی تلازم بین آنها صادق است. یک نکته‌ای در اینجا هست بسیار دقیق است و نمی‌دانم چرا مرحوم ابن‌سینا نسبت به این نکته توجه نکرده است! البته اشاره‌ای دارد ولی اینکه همین نکته را بخواهد مورد توجه قرار بدهد [نیست]! اتفاقاً در منطق امروز هم مورد بحث قرار می‌گیرد مثلاً اینکه در مسئله رفع تضاد و در رفع نقیضین می‌گویند: اجتماع نقیضین محال است اما رفع نقیضین محال نیست. مثال هم می‌زنند فرض کنید که می‌گویند: چهارشنبه آبی است! می‌گوییم که نه چهارشنبه آبی نیست. می‌گویند: پس غیر آبی است. می‌گوییم که نه غیر آبی هم نیست! بنابراین نه اثبات یک شیء و نه رفع یک شیء هیچ کدام از این دو صورت ثابت نمی‌شود.

در اینجا به مسئله استحالة رفع نقیضین اشکال وارد می‌شود درحالی که اصلاً نسبت به این قضیه توجه نشده که در قضایا حکم باید به ربط بین محمول و موضوع مترتب بشود یعنی باید بین محمول و موضوع یک سنخیت در ماهیت وجود داشته باشد. مفهوم چهارشنبه مفهوم زمان است و مفهوم آبی و غیر آبی بودن در رنگ مفهوم کیف است، کیف از مقوله زمان نیست و زمان از مقوله کیف نیست بنابراین حمل مقوله کیف بر مقوله زمان از اصل محلّ ایراد است نه اینکه در اینجا رفع بین متناقضین است.

بله، اگر چنانچه فرض بشود این لون بر چهارشنبه‌ای صدق بکند یعنی اگر فرض فارض اقتضاء حمل لون را بر چهارشنبه بکند خب دراین صورت یا باید لون آبی در اینجا ثابت بشود یا غیر آبی! مغالطه را متوجه شدید؟! اول کیف را حمل بر یک مقوله دیگری کرده‌اند و به واسطه این حمل بر آن وجود آن کیف را مورد خدشه قرار داده‌اند. در حمل اول اشکال نکردند که این حمل مقوله کیف بر

مقولهٔ زمان اشکال دارد. بلکه، اشکال از حمل وجود و عدم وجود لون آبی تعلق نمی‌گیرد که در اینجا رفع نقیضین باشد. اشکال به حمل برمی‌گردد یعنی حمل رنگ آبی بر این روز چهارشنبه اشکال دارد، نه اینکه اشکال از رفع آبی و عدم آبی بودن پیدا می‌شود که پس رفع نقیضین در اینجا محال نیست! اینکه شما می‌گویید: امتناع اجتماع نقیضین جزء قضایای بتّیه است یکی از آن قضایای بتّیه و اولیه رفع نقیضین است، در اینجا مسئله‌ای لازم نمی‌آید. چرا؟ به جهت اینکه در اینجا می‌بینیم که عدم صدق لون آبی بر چهارشنبه صادق است این الآن در اینجا عدم صدق دارد، وقتی که عدم صدق دارد در طرف وجود خود وجود لون آبی هم منتفی از چهارشنبه است، نه الآن لون آبی بر چهارشنبه صادق است و نه عدم لون آبی بر چهارشنبه صادق است. ارتفاع نقیضین در اینجا آمد که چهارشنبه نه آبی است و نه غیر آبی ولی اشکال به رفع نقیضین نیست بلکه اشکال به حمل مقوله‌ای است که این مقوله باید بر مقولهٔ مسانخ خودش حمل بشود و در اینجا آن حمل انجام نشده

است و به عبارت دیگر مسئله سنخیت در ماهیت در اینجا مدّ نظر قرار نگرفته است.

در باب لزومیات صدق قضیه لزومیه و شرطیه به صدق تلازم است، اشکالی که در اینجا وارد شده این است که در بعضی از موارد می بینیم باینکه این قضیه ما شرطیه و لزومیه است ولی درعین حال نتیجه نمی دهد مثلاً اگر عدد دو فرد باشد باید عدد باشد و اگر عدد باشد باید زوج باشد! در اینجا حدّ وسط را ساقط کنید، نتیجه می دهد: اگر دو عدد باشد باید زوج باشد، اگر دو فرد باشد باید زوج باشد! بین فردیت و زوجیت تنافی است و این تنافی، تنافی بتیه است باینکه قضیه ما شرطیه و لزومیه است. در اینجا به این اشکال وارد می شود.

تلمیذ: یعنی در واقع اشکال به ماده می رود، نه صورت! قضیه صورت قیاسی که در اینجا می ریزیم درست است.

استاد: بله. یعنی لزومش در اینجا محقق است باینکه در اینجا قضیه ما قضیه لزومیه است ولی درعین حال می بینیم که نتیجه کاذب خواهد بود. اگر دو فرد باشد عدد است، در اینجا مغلطه می کند و می گوید: اگر دو فرد باشد عدد است یعنی حدّ وسط برای ترتب عددیت بر عدد دو و اثینیت را فردیت

قرار داده است، فردیت که نمی تواند حدّ وسط واقع بشود!

حدّ وسط در قضیه شرطیه، علت برای حمل اکبر بر اصغر

در قضیه شرطیه باید حدّ وسط بین این دو، علت برای حمل اکبر بر اصغر باشد! **إِنْ كَانَتْ الشَّمْسُ طَالِعَةً فَالْنَهَارُ موجودٌ**، وجود نهار در صورتی است که شمس طالع باشد اما اگر به جای شمس، قمر موجود باشد خب قمر که نمی تواند علت برای وجود و ثبوت نهار باشد! اگر اثنین فرد باشد پس عدد است معنایش این است که علت برای حمل عددیت بر اثنین، اثنینیت نیست بلکه فردیت است! فردیت موجب شده است که شما این عدد را بر اثنین حمل کنید درحالی که فردیت هیچ وقت نمی تواند برای حمل عددیت بر اثنینیت حدّ وسط واقع بشود!

از این نکته هم در کلام بوعلی غفلت شده و هم در کلام مرحوم آخوند غفلت شده است. البته در مسائل دیگر مرحوم بوعلی مسئله را به نفس الامر برگردانده اند و گفته اند که حمل زوجیت بر اثنینیت در نفس الامر مترتب است بر - این تمام اشکالی است که از این قضیه جواب داده شده و نسبت به آن

اشکال تضعیف شده است، حالا از او هم بگوییم
اشکال ندارد - اثینیت، در صورتی که در تمام
احوال بر عددیت اثین در اینجا صادق باشد
در حالی که می بینیم نه! ما مواردی داریم که در این
موارد بر عددیت، فردیت هم صدق می کند. حتماً بر
عددیت زوجیت که صدق نمی کند، فردیت هم
صدق می کند!

پس اگر اثین عدد است **من حیثُ اَنَّهُ عددٌ لیسَ**
بِزوجین بل من حیثُ ماهیتِه و من حیثُ ذاتِه لا
من حیثُ اَنَّهُ عددٌ! چون عدد عام است؛ عدد هم
شامل زوج می شود و هم شامل فرد می شود. یک
وقتی می گویم: چون ایشان فقه خوانده است لذا
می تواند استنباط کند. خب این هم درست است.
چون ایشان فقه خوانده است می تواند استنباط کند،
بالآخره فقه طریق استنباط است و اشکالی ندارد
کسی که فقه بخواند استنباط می کند. اما اگر بگوییم
که چون ایشان ادبیات خوانده است می تواند استنباط
کند، این غلط است چون ادبیات اعم است! کسی
ادبیات بخواند ممکن است فقه نخوانده باشد و
ممکن است فقه خوانده باشد. ادبیات جزء طریق

فهم فقه است و این را قبول داریم ولی تمام مسئله نیست و ممکن است شخصی ادبیات بخواند ولی فقه را نخواند یا یک شخص ادبیات بخواند و فقه بخواند. پس از حیث اینکه شخص ادبیات را خوانده است نمی‌تواند استنباط کند بلکه از حیث اینکه این فقه خوانده است باید استنباط کند. این زوجیتی که مترتب بر اثنین است از حیث عددیت نیست! اگر از حیث عدد باشد هر جا عدد صادق باشد، زوجیت هم باید صادق باشد ولی این‌طور نیست! در یک جا می‌بینم عدد است و فرد است و در یک جا عدد است و زوج است.

پس ترتب این زوجیت بر اثنین به لحاظ عددیت نیست - این نکته‌ای است که باید در اینجا مورد توجه قرار بگیرد - بلکه به لحاظ اثنیت است ولو اثنین عدد هم نباشد باز زوج است. فرض می‌کنیم که اثنین عدد نیست و اثنین چنان است، باز ما دوتا چنان می‌خواهیم و یکی کافی نیست و باید دوتا باشد! مسئله به عددیت بر نمی‌گردد بلکه به اثنیت بر می‌گردد که فقط خواستم که نسبت به این نکته

توجه بشود اما مسائلی که خودشان مطرح می کنند،
مسائلی از نظر دیگر است.

تلمیذ: می شود از اثنین سلب عددیت کرد؟!!

استاد: اصلاً نمی شود، عددیت ذاتی اثنین است!

تلمیذ: چطور می توانیم بگوییم که حمل زوجیتی که بر اثنین می شود به خاطر عددیت نیست؟

استاد: اگر به خاطر عددیت باشد پس هر جا عدد

صدق می کند زوجیت هم باید صدق کند و زوج
باشد.

تلمیذ: برای حل آن بگوییم که چون عدد علت
نیست پس در این صورت نمی توانیم [بگوییم
به خاطر عددیت است].

استاد: یا این عدد علت تامه برای زوج است یا

علت ناقصه است، اگر علت تامه باشد، هر جا علت

تامه هست زوجیت هم باید باشد مثل اینکه

می گوئیم: مثلث علت تامه برای قائمتین است یعنی

مجموع ثلاثة زوایا، قائمتین می شود پس هر جا که

مثلث هست ثلاث زوایایی که مساوی با قائمتین

است در آنجا هست. حالا از این طرف ممکن است

در بعضی جاها مثلث هم نباشد اما دو زاویه قائمه

داشته باشیم؛ یک زاویه قائمه آنجا و یک زاویه قائمه

هم اینجا داشته باشیم، از این نظر فرق نمی کند. اگر

عددیت علت تامه است پس باید هر جا که عددی

وجود داشته باشد زوجیت در آنجا باشد و اگر
عددیت علت ناقصه است، آن علت ناقصه ممکن
است گاهی اوقات در ضمن فردیت محقق بشود و
گاهی در ضمن زوجیت.

تلمیذ: پس ما باید این طوری بگوییم که در اینجا حدّ وسط علت ناقصه قرار داده شده
است و باید بگوییم که **عددُ الاثنینُ یَحْمَلُ علیه ...**

علت تامه بودن حدّ وسط در قضایای شرطیه لزومیه

شرط صدق قضایای لزومیه

استاد: بله، درست است. لذا در قضایای شرطیه

لزومیه حدّ وسط باید علت تامه باشد **إِنْ كَانَ الشَّمْسُ**

طَالَعَةً وَ النَّهَارُ موجودٌ علت تامه نهار وجود شمس

است و غیر وجود شمس نمی تواند باشد. مثل اینکه

بگویید: **إِنْ كَانَ هَذَا الْعَدْدُ زَوْجاً فَهُوَ يَنْقَسِمُ بِقَسَمَيْنِ**

در اینجا حدّ وسط ما زوجیت است. این زوجیت در

هر جا که باشد انقسام بالقسمین هست و دیگر

نمی شود در یک جا زوجیت باشد و آن نباشد! **إِنْ**

كَانَ هَذَا الْعَدْدُ فرداً فَهُوَ يَنْقَسِمُ بِقَسَمَيْنِ یعنی شرط

صدق قضایای لزومیه تمامیت علیت حدّ وسط بین

اکبر و اصغر است.

تلمیذ: پس در این صورت نمی توانیم عددیت را نفی کنیم.

استاد: نه خیر، عددیت نفی نمی شود منتها در

اینجا حدّ وسط فرد واقع شده و این موجب اشکال

شده است، عددیت را نفی نمی کند.

و ذلك أيضاً إنّما يصحُّ على سبيلِ الاحتمالِ التجويزِ لا الحكمُ البتّى من العقلِ إذ الاتفاقُ إنّما يكونُ بينَ الموجوداتِ و أمّا الكاذباتُ الاتفاقيةُ أى المعدوماتُ و الممتنعاتُ فعلى سبيلِ التجويزِ.^۱

این درست است، بر سبیل احتمال تجویزی گاهی اوقات صدق در قضایای اتفاقیه حاکم است، نه قضایای حکم بتی از عقل که در هر قضیه اتفاقیه ای باید در اینجا علاقه صادق باشد. اتفاق بین موجودات و بین قضایای وجودیه است. اما آن قضایای کاذبه اتفاقیه یعنی قضایای کاذبه اتفاقیه فرضیه بر سبیل تجویز و به سبیل فرض است مثل: **إن كان الانسانُ ناهقاً فالغنمُ فرساً** این فقط یک سبیل فرض است!

فَلَعَلَّ التَّحَقُّقَ التَّقْدِيرِيَّ يَتَّفَقُ لِبَعْضِهَا دُونَ بَعْضٍ فَإِذَنْ لَا يَصُدُّوُ الْحُكْمُ الْبَتَّى بِأَنَّ الْكَاذِبِينَ الْمُتَّفَقِينَ كَذِباً يَتَّفَقَانِ صَدَقاً أَصْلًا.

این تحقق فرضی در بعضی از موارد صادق است و در بعضی موارد صادق نیست. پس حکم بتی نداریم بر اینکه دو قضیه کاذبه ای که از نظر کذب متفق هستند باید در صدقشان هم باهم متفق باشند نه خیر! ممکن است در صدق اتفاق نداشته باشند، یکی از آنها باشد.

و من الناس من يكتفى في الحكم بجواز الزوم بين محالين بعدم المنافاة بينهما و إن

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۴۱.

لَمْ يَجِدِ الْعَقْلَ عِلَاقَةً لِلزُّوْمِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَعْتَبِرُ عِلَاقَةَ الزُّوْمِ.^۱

و مِنْهُمْ مَنْ يَعْتَبِرُ الْعِلَاقَةَ وَ يَظُنُّ أَنَّهَا قَدْ تَتَّحَقَّقُ مَعَ الْمُنَافَاةِ فَإِذَا تَحَقَّقَتْ حُكِمَ بِجَوَازِ
الِاسْتِزَامِ وَ الْمُنَافَاةِ وَ هُمَا مُتَصَادِمَانِ بَتَّةً وَ رُبَّمَا يَتَشَبَّهُ بِأَنَّ اجْتِمَاعَ النَّقِیْضِیْنِ مُسْتَلْزِمٌ
لِارْتِفَاعِهِمَا.

بعضی از افراد در حکم به جواز به لزوم بین دو

محال اکتفا کرده‌اند که منافاتی بین این دو محال

نباشد، همین قدر که منافات نباشد لزوم در قضیه

شرطیه ما صدق می کند اگرچه عقل عِلَاقَةُ لزومیه‌ای

هم احساس نکند. بعضی از اینها مثل خود ما عِلَاقَةُ

لزوم را معتبر می دانند و بعضی از این افراد عِلَاقَةَ را

در قضیه شرطیه معتبر می دانند و خیال می کنند حتی

اگر بین صغری و کبری منافات باشد در این صورت

عِلَاقَةَ وجود دارد.

تلمیذ: برگشت قضایای شرطیه عنادیه یا در واقع آنهایی که بینشان تنافی و منافات
هست هم به لزومیه است؟

استاد: بله، آنها هم لزومیه است. ایشان می گویند:

حتی اگر بین اینها منافات باشد باز این منافات

موجب نمی شود که این لزوم در اینجا سلب بشود.

ما می گوئیم که بین این دو باید منافات باشد گرچه

خود ماده قضیه کذب است ولی از یک قضیه اقتضاء

قضیه دوم می رود مثلاً وقتی که می گوئیم: **إِنْ كَانَ**

الْإِنْسَانُ حَمَارًا فَلَا بَدَّ أَنْ يَكُونَ نَاهِقًا، خب الآن هم

^۱. همان، ص ۲۴۱ و ۲۴۲.

حماریت انسان در اینجا کاذب است و هم ناهقیت انسان کاذب است ولی چون در آن ماهیت نفس‌الأمریه بین ناهقیت و حماریت تلازم است، آن تلازم نفس‌الأمری موجب می‌شود بین دو قضیه‌ی ما شرطیه‌ی لزومیه برقرار بشود ولی اگر بین این دو در نفس‌الامر تلازم نیست بنابراین در امتناع هم قضیه کاذب خواهد بود.

فَإِذَا تَحَقَّقَتْ حُكْمٌ ... وقتی که علاقه محقق بشود

حکم به جواز و التزام و منافات می‌شود که در اینجا هم یکی دیگری را استلزام دارد و هم بینشان منافات است درحالی‌که این دو با همدیگر ضد و نقیض هستند. برای این مسئله تشبث می‌شود و استدلال می‌شود به اینکه اجتماع نقیضین، ارتفاع نقیضین را لازم می‌گیرد؛ یعنی از اجتماع نقیضین استفاده ارتفاع نقیضین می‌کنیم به جهت اینکه وقتی که اجتماع نقیضین محال شد پس هر کدام از این دو جزء اجتماع طرف مقابل خودش را نفی و رفع می‌کند.

مثلاً بیاض و لا بیاض؛ اجتماع بیاض و لا بیاض در مکان واحد محال است. می‌گوییم که اجتماع این دو ارتفاع نقیضین را اقتضاء می‌کند و ارتفاعش هم

محال است به جهت اینکه وقتی که این اجتماع محال شد پس بیاضی که در این قضیه شرط کردیم، آن بیاض محال می‌شود و وقتی که محال شد طرف مقابل ثابت می‌شود که لا بیاض است. آن طرف لا بیاض هم داشتیم، وقتی لا بیاض محال شد پس طرف مقابل آن یعنی بیاض اثبات می‌شود. پس هم اجتماع نقیضین در اینجا محال شد و هم اجتماع نقیضین موجب ارتفاع نقیضین شدند؛ نه بیاض و نه لا بیاض! درحالی که از این مسئله این استفاده نمی‌شود.

چرا استفاده نمی‌شود؟! جهتش این است که امتناع دو جزء در صورت مصاحبت است؛ یعنی در یک جا بیاض و لا بیاض وجود داشته باشد که این در اینجا محال است. اما امتناع خود بیاض فی حدّ نفسه، لا بیاض را اقتضاء نمی‌کند! ممکن است بیاض در اینجا باشد دو نوع بیاض در اینجا وجود دارد و همین طور خود لا بیاض فی حدّ نفسه مثل این سیاهی که در اینجا لا بیاض است، این سیاهی در اینجا ممتنع نیست. پس خود اجزاء ممتنع نیستند،

اجتماع آنها ممتنع است. در اینجا برای ارتفاع نقیضین نباید از اجتماع نقیضین استفاده کنیم، آن دلیل دیگری می‌خواهد. ما برای اجتماع نقیضین یک دلیل داریم و برای ارتفاع نقیضین هم یک دلیل داریم، البته دلیل ما برای ارتفاع نقیضین نفس دلیل اجتماع نقیضین است؛ یعنی به همان ملاکی که اجتماع دو امری موجب استحاله و امتناع خواهد شد... چرا موجب استحاله و امتناع خواهد شد؟ به‌خاطر اینکه مسئله ترکیب از امر عدمی و وجودی است، به‌خاطر این موجب استحاله است والا اگر هر دو امر وجودی بودند و در دو جای مختلف هم بودند اشکالی نداشت. اگر دو امر وجودی باشند مثل اجتماع ضدین در مکان واحد چون باهم منافات دارند باز در اینجا محالیت لازم می‌آید.

ملاک اجتماع نقیضین

پس در اجتماع نقیضین محالیت به‌واسطه ترکیب امر عدمی و امر وجودی در مکان واحد است و این ملاک برای اجتماع نقیضین است، همین ملاک فی حدّ نفسه در ارتفاع نقیضین هم هست. پس ما از اجزاء پی به اجتماع نقیضین و محالیت او و ارتفاع

نقیضین نمی‌بریم، بلکه اجزاء هرکدام به‌جای خودشان و برای خودشان اشکالی ندارند، اجتماع آنها موجب [محالیت است].

تلمیذ: اجزاء چگونه از کارشان به‌وجود می‌آید؟ بیاض و لا بیاض چطوری شد؟

استاد: این بیاض و این هم لا بیاض در دو جا، به‌تنهایی در نظر بگیریم. بحث ما در اجتماع است، اگر اجتماع نباشد محال نیستند! ممکن است هم بیاض باشد و هم لا بیاض، باهم در یک جا جمع شوند. الآن در اینجا بیاض است و یک ساعت دیگر لا بیاض می‌شود اشکالی ندارد، بحث اجتماع نقیضین است.

لأنَّ تحققَ كُلِّ مِنَ النقيضين يوجبُ ارتفاعَ الآخر و لا يخفى فيه الزور فإنَّ تحققَ أحدِ النقيضين في نفس الأمر مستلزمٌ لارتفاع الآخر لا تحققه على تقدير محالٍ و هو اجتماعه مع الآخر فتحققه على ذلك التقدير مستلزمٌ لِتحقق الآخر لا لارتفاعه فَمِنْ أَيْنَ يلزم مِنْ تحققهما ارتفاعهما.^۱

گفته‌اند: تحقق هرکدام از اجزاء دو نقیض موجب ارتفاع دیگری می‌شود پس اجتماع نقیضین موجب ارتفاع نقیضین است. این حرفش حرف خلاف و باطل است چون تحقق یکی از دو نقیضین در نفس‌الأمر مستلزم ارتفاع دیگر است، نه تحقق آن بر تقدیر محال که عبارت از اجتماعش با دیگری

^۱. همان، ص ۲۴۲.

باشد، آن مستلزم ارتفاع دیگری نیست. پس تحقق یکی از دو نقیضین بر این تقدیر مستلزم تحقق دیگر است، نه مستلزم ارتفاع اوست! وقتی که شما بیاض و لا بیاض را در یک جا جمع می‌کنید، اگر در اینجا بخواهید اثبات بیاض کنید، اثبات بیاض رفع لا بیاض را می‌کند. اگر لا بیاض در اینجا بخواهد ثابت بشود، اثبات بیاض را می‌کند نه اینکه موجب رفع دیگری هم خواهد شد. نه خیر! موجب رفع دیگری در صورت اجتماع است. پس از کجا از تحقق نقیضین ارتفاع نقیضین لازم می‌آید که خود این هم یک قاعده بشود که از اجتماع نقیضین ارتفاع نقیضین لازم بیاید؟ این هم یک قاعده خلاف است، از اجتماع نقیضین که ارتفاع نقیضین لازم نمی‌آید!

تلمیذ: الآن شما می‌فرمایید که از أحد النقيضين یعنی از لا بیاض، بیاض اثبات می‌شود.

استاد: نه، اگر بیاض باشد لا بیاض متفی است و اگر لا بیاض باشد بیاض در اینجا متفی است.

تلمیذ: حالا شما می‌فرمایید که اگر الآن همین بیاض و لا بیاض اجتماع پیدا کنند، خب این اجتماع نقیضین چطور باعث ارتفاع نقیضین در طرف دیگر نمی‌شود؟

استاد: اجتماع نقیضین موجب ارتفاع نقیضین نیست! اجتماع نقیضین خود اجتماع نقیضین است، اگر شما بیاض و لا بیاض را در یک جا تصور کنید آیا محالیت لازم می‌آید یا نه؟ اجتماع بیاض و لا

بیاض در اینجا موجب محالیت است. حالا ارتفاع
بیاض و لا بیاض هم محال است. اما صحبت ما در
این است که این محالیت ارتفاع نقیضین به واسطه
اجتماع نقیضین ثابت نمی‌شود که چون در اینجا و
در یک جا و مکان واحد بیاض و لا بیاض داریم، این
امتناع در اینها هر کدام رفع دیگری را می‌کند. بنابراین
اثبات یکی رفع او را می‌کند و اثبات آن هم رفع آن را
می‌کند پس هم اجتماعشان و هم ارتفاعشان محال
است.

ایشان می‌گویند که غلط است چون الآن تک تک
اینها را در اینجا مدنظر قرار می‌دهید، اگر شما در
اینجا بیاض را در نظر می‌گیرید بیاض در اینجا رفع لا
بیاض می‌کند تمام شد، دیگر در اینجا لا بیاضی
نداریم! اگر در یک جا لا بیاض داشتید، این لا بیاض
رفع بیاض را می‌کند و دیگر معنا ندارد در یک جا
هم بیاض باشد و هم لا بیاض باشد و هر کدام نفی
دیگری را بکنند و ارتفاع نقیضین بشود! الآن اینجا
بیاض است آیا این بیاض رفع لا بیاض را می‌کند یا
نه؟! لا بیاض را برمی‌دارد و می‌گوید که من در اینجا

هستم. بنابراین به مجرد فرض بیاض لا بیاض رفع شد، تمام شد پس دیگر اجتماع نقیضین رفع شد و دیگر اجتماع نقیضین نداریم. حالا اگر در یک جا لا بیاض داشتید مثل اینجا، این لا بیاض اثبات چه را می‌کند؟ لا بیاض! رفع بیاض را می‌کند. وقتی لا بیاض داریم رفع بیاض می‌کند؛ حالا اثبات رنگ سبز یا رنگ قرمز یا هر رنگ دیگری را می‌کند بالأخره رفع بیاض را می‌کند. پس در جایی که لا بیاض هست، آیا می‌شود در آنجا بیاض هم باشد؟! نمی‌شود.

پس در نفس الأمر یا بیاض داریم در خارج یا لا بیاض داریم، نمی‌شود هم بیاض و هم لا بیاض داشته باشیم مگر در فرض! در فرض است که ما بین این دو جمع می‌کنیم؛ بین بیاض و لا بیاض جمع می‌کنیم و بعد می‌گوییم که این اجتماع نقیضین محال است اما در خارج می‌شود هر دو باهم باشند؟! نمی‌شود باشند. پس وقتی که نشد باهم باشند دیگر در این صورت اینها وجود خارجی ندارند تا اینکه هر کدام از اینها طرف مقابل خودش را نفی کند؛ بیاض لا بیاض را نفع کند و لا بیاض هم بیاض را

نفع کند بنابراین ارتفاع نقیضین در اینجا لازم بیاید.
 چون در خارج یا بیاض داریم یا لا بیاض داریم،
 نمی‌شود هردو باهم باشند. این محصل کلام ایشان
 بود.

تفریع و من هناك ينحل ما ربما يتشكك أحد فيقول إنَّ اللزوميات لا تنتج متصلةً لأنَّ
 الملازمة في الكبرى يحتمل أن لا يبقى على تقدير ثبوت الأصغر مثلاً إذا قلنا كلما
 كان هذا اللون سواداً و بياضاً كان سواداً و كلما كان سواداً لم يكن بياضاً بطلت
 الملازمة في الكبرى.

تفریعی که در اینجا هست این است که آن
 مشکلی که تشکیک شده است در قضیه لزومیه
 روشن و باز می‌شود. گفته‌اند که لزومیات نتیجه
 ندارند و در بعضی اوقات نتیجه نمی‌دهند، در
 قضایای لزومیه متصله گاهی اوقات این نتیجه کلی
 نیست. ملازمه در کبری، اگر ما در صغری اصغری
 را ثابت کنیم در این صورت کلیت کبری مورد خدشه
 قرار می‌گیرد. مثلاً هر وقتی که این لون سیاه و سفید
 است پس سیاه است، خب سیاه و سفید است در
 اینجا اصلاً مکان تغییر کرده است. و **كلما كان سواداً**
... هروقت که سواد باشد نمی‌شود بیاض باشد!
 وقتی که اصغر ثابت بشود ملازمه در کبری باطل
 می‌شود؛ یعنی اگر این قماش یا این قرطاس سواد و
 بیاض باشد پس بنابراین سواد است. خب در اینجا

باید صحبت بشود که آیا این قماش سواد و بیاضش مرکب است یعنی قماش مرکب از سواد و بیاض است؟! یا اینکه نه، قماش در عین اینکه سواد است بیاض است؟! این محال است. یعنی می‌خواهم این‌طور بگوییم که حدّ وسط در بین این دو تکرار نشده است! یک وقت ممکن است که نصف این شیء سواد و نصفش بیاض باشد، خب اشکال ندارد. اگر نصفی سواد باشد و نصفی بیاض باشد پس کلیت کبری که **إذا كان سواداً فلا يكون بياضاً** مورد خدشه قرار می‌گیرد! **إذا كان الشيء مع أنه سواداً و بياضاً، دیگر لا يكون بياضاً** نداریم بلکه کلیت کبری در جایی است که فرض کنیم در صغری مکان واحد در عین سواد بودن، بیاض بشود! در اینجا کلیت کبری درست است درحالی که فرض ما در صورت مسئله چیز دیگر است؛ یعنی ما در صغری شیئی را مرکب از سواد و بیاض تصور کردیم آن وقت در کبری شیء را جدای از سواد و بیاض فرض کردیم، شیء را سواد تنها فرض کردیم و گفتیم: اگر این شیء سواد است، **فلا يكون بياضاً**! خب این شیء مرکب از سواد و بیاض است نه اینکه فقط سواد

تنها است. این اشکال به خاطر عدم تکرار حدّ وسط
به کلیت خودش در کبری است.

إِذَا ثَبَّتَ الْأَصْغَرُ فَإِنَّ لَا يَلْزَمُ مِنْ ذَلِكَ كُلُّمَا كَانَ هَذَا اللَّوْنُ سُودَاداً وَ بَيَاضاً لَمْ يَكُنْ
بَيَاضاً وَ الْحُلُّ أَنَّ الْوَسْطَ إِنْ وَقَعَ فِي الْكُبْرَى عَلَى الْجِهَةِ الَّتِي بِهَا يَسْتَلْزِمُ الْأَكْبَرُ لَزِمَتْ
النَّتِيجَةُ بَتَّةً وَ إِلَّا فَلَمْ يَكُنِ الْوَسْطُ مُشْتَرَكاً.

وقتی اصغر ثابت بشود که سواد و بیاض باهم
باشد لازم نمی آید اگر این لون سواد و بیاض است،
این بیاض نیست اشکال لازم می آید. حل مسئله این
است که اگر حدّ وسط در کبری به همان جهتی در
کبری حدّ وسط است که به واسطه آن جهت اکبر را
لازم گرفته است که بیاضیت باشد، این نتیجه قطعاً
در اینجا هست والا اگر از همان ناحیه نیست بلکه از
ناحیه دیگر است یعنی از جهت مکان واحد مورد
بحث قرار نگرفته است، دیگر حدّ وسط مشترک
نیست چون حدّ وسط در یک جا سواد و بیاض توأم
است و بعد حدّ وسط در کبری فقط سواد تنهاست،
خب این دیگر فرق می کند. اول شما در صغری شیء
را مرکب از سواد و بیاض فرض کردید آن وقت وقتی
می خواهید در کبری بیاورید آن شیء را فقط سواد
تنها فرض می کنید پس حدّ وسط تکرار نشده است.

فَفِي هَذَا الْمَثَالِ السُّودَادُ فِي الْكُبْرَى بِالْمَعْنَى الْمُضَادِّ لِلْبَيَاضِ وَ فِي الصَّغْرَى بِالْمَعْنَى
الْمَجَامِعِ لَهُ فَلِذَلِكَ لَمْ يَتَّبَقِ الْمُلَازِمَةُ مَعَ الْأَصْغَرِ فَالْخَلَلُ إِنَّمَا وَقَعَ بِسَبَبِ عَدَمِ تَكَرُّرِ
الْوَسْطِ لَا بِسَبَبِ الْعَارِضِ التَّابِعِ.

در این مثال سواد در کبری به معنای مضاد با

بیاض است ولی در صغریٰ به معنای همنشین است؛
 سوادى است که با بیاض همنشینی داشته است و
 مضاد نیست. و در صغریٰ با معنایی است که گرچه
 باهم ضد هستند ولی باهم جمع شده‌اند به‌خاطر
 همین مسئله است که ملازمه با اصغر باقی نمی‌ماند.
 پس خلل واقع شده به سبب عدم تکرر حدّ وسط، نه
 به سبب عارضی که تابع است که آن قضیه لزومیه
 باشد.

تلمیذ: تعبیر حدّ وسط کردن در بحث قیاس که نیست، بحث آن تعبیر حدّ وسط یا
 تکرر حدّ وسط صغریٰ و کبریٰ نیست، مقدم و تالی است.

استاد: حدّ وسط داریم، در اینجا دو قضیه داریم.
 ممکن است در قضایای شرطیه سه قضیه داشته
 باشیم ما منفصل و اینها ...

تلمیذ: حرفی نیست بحث ما در مقدم و تالی است، اسم کبریٰ و صغریٰ نداریم.

استاد: باشد بالأخره در اینجا اصغر و اکبر که
 داریم.

تلمیذ: موضوع و مفهوم در هر قضیه‌ای برای خودش اصل است. مقدم و تالی
 هر کدامشان می‌توانند قضیه حملیه باشند یا شرطیه باشند بالأخره این‌طوری است.

استاد: درست است بالأخره حدّ وسط که موجب
 ارتباط بین کبریٰ و صغریٰ است، آن حدّ وسط در
 هردو هست یا نیست؟

تلمیذ: اصلاً بحث تلازم بین مقدم و تالی است.

استاد: درست است. این قضیه ما برای خودش
 یک مقدم و یک تالی دارد و قضیه دیگر هم برای

خودش مقدم و تالی دارد و ارتباط بین این قضیه و قضیه دیگر به حدّ وسط آن است.

تلمیذ: در همین قضیه‌ای که الآن ایشان درست کرده بود که این شیء سواد است و بیاض است و یا این است که فقط سواد باشد، این یک قضیه شرطیه است.

استاد: خب قضیه دوم آن هم همین است.

تلمیذ: نمی‌خواست که این را با آن قیاس کند.

استاد: می‌خواست قیاس کند. اول گفت: **إِنْ كَانَ**

هَذَا الشَّيْءُ سَوَاداً وَ بَيَاضاً فَلَا جَرَمَ أَنَّهُ يَكُونُ

سَوَاداً، این یک قضیه. یعنی اگر این شیء سواد و

بیاض است بالأخره سیاهی که در آن هست، خب

به‌خاطر همین سیاهی می‌گوییم: **إِنْ كَانَ فِي هَذَا**

الشَّيْءِ سَوَاداً وَ بَيَاضاً فَلَا جَرَمَ أَنَّهُ يَكُونُ أَسْوَدَ، این

یک قضیه. حالا این مقدم و تالی دارد. یک قضیه

دیگر درست کردیم و می‌خواهیم این قضیه دوم را

به این ربط بدهیم، می‌گوییم: **إِنْ كَانَ هَذَا الشَّيْءُ**

سَوَاداً فَيَمْتَنِعُ أَنْ يَكُونَ بَيَاضاً، این هم یک قضیه

برای خودش. حالا این دو قضیه را داریم و نتیجه

می‌گیریم: **إِنْ كَانَ فِي هَذَا الشَّيْءِ سَوَاداً وَ بَيَاضاً**

يَمْتَنِعُ أَنْ يَكُونَ بَيَاضاً درحالی که در صغری برای

این شیء اثبات بیاضیت کردیم. درنتیجه ارتباط بین

این دو قضیه به‌واسطه حدّ وسط انجام شد.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ